**فقه، جلسه 101: 02/03/۱400، استاد سید محمد جواد شبیری**

**اعوذ بالله من الشیطان الرجیم**

**بسم الله الرحمن الرحیم**

و به نستعین انه خیر ناصر و معین الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آله الطاهرین

و اللعن علی اعدائهم اجمعین من الآن الی قیام یوم الدین

اللهم کل لولیک الحجة بن الحسن صلواتک علیه و علی آبائه فی هذه الساعة و فی کل ساعة ولیاً و حافظاً و قاعداً و ناصراً و دلیلاً‌ و عینا حتی تسکنه ارضک طوعا و تمتعه فیها طویلا

بحث ما در مورد نفقة حامل متوفی عنها زوجها بود. در مورد نفقة حامل متوفی عنها زوجها یک روایتی بود از محمد بن مسلم عن احدهما علیهم السلام قال المتوفی عنها زوجها ینفق علیها من ماله. که البته اختصاص به حامل نداشت. به‌طور کلی در مورد المتوفی عنها زوجها بود که فرموده بود ینفق علیها من ماله، بنابراین روایت. که ظاهرش این است که ینفق علیها من مال الزوج. مرحوم شیخ این روایت را حمل کرده بودند بر این‌که مراد صورتی هست که این متوفی عنها زوجها حامل باشد و مراد از مال هم از مال حمل هست. خب روشن هست که این خیلی خلاف ظاهر هست و نمی‌توانیم به این معنا بگیریم. بله اگر روایت را طرح کردیم، یعنی گفتیم قابل اخذ نیست، برای این‌که طرح نکنیم یک همچین حملی را بخواهیم مطرح کنیم آن یک حرفی است. ولی به عنوان یک جمع عرفی نمی‌توانیم این را مطرح کنیم. به نظر می‌رسد این روایت با روایت‌های دیگری که در مورد حبلای متوفی عنها زوجها گفته لا نفقة لها معارض هست. چون متوفی عنها زوجها اگر حالا در مورد غیر حاملش ینفق علیها من ماله باشد، در مورد حامل و حبلایش که به طریق اولی هست، بنابراین این روایت با روایت‌های دیگری که در بحث هست تعارض دارد. آن روایت‌های دیگر قطعی الصدور هست و این روایت قطعی الصدور نیست. اولین مرجح از مرجحات باب تعادل و تراجیح تقدیم قطعی الصدور بر غیر قطعی الصدور هست. به نظر می‌رسد که این مرجح باعث می‌شود که ما روایت محمد بن مسلم را کنار بگذاریم. خب این تکمیل عرض دیروز ما بود. اما یک روایت دیگری از محمد بن مسلم عن احدهما هست که آن هم از طریق علاء هست. که ۴:۰۰ ؟؟؟ سألته عن المتوفی. که آن هم اختصاص به حامل ندارد، به‌طور کلی سؤال کرده سألته عن المتوفی عنها زوجها أ لها نفقة قال لا ینفق علیها من مالها. که مرحوم شیخ بین این لا و ینفق علیها من مالها را فاصله گذاشته، از عبارت ایشان در تهذیب اینجور استفاده می‌شود که لا را جدا از ینفق علیها من مالها گرفته و این را مؤید سایر روایاتی قرار داده که در مورد حامل متوفی عنها زوجها حکم به عدم نفقه کرده. خب حالا نمی‌دانم این را می‌شود بهش مطمئن شد یا نمی‌شود مطمئن شد، در جلسة قبل تقریبی عرض کردم که این لا ینفق علیها من مالها اگر بخواهد خود لا ینفق علیها من مالها کنایه از این باشد که کأنّ ینفق علیها من مال الزوج. یا ینفق علیها من مال الولد. کنایه از این باشد، این یک نوع پیچ دادن عبارت و این‌که به جای این‌که مستقیماً بگویند از چه مالی انفاق می‌شود. حالا از مال زوج یا مال ولد ذکر شده باشد که لا ینفق علیها من مالها این خیلی زور دارد. به خصوص با توجه به این‌که اگر از مال خود زوجه درش انفاق نشود، دو احتمال درش هست. یکی این‌که از مال زوج متوفی درش انفاق بشود، یکی این‌که در بحث جایی که حامله باشد از مال ولد انفاق بشود. بخواهد این ذکر، تنها ذکر کرده که از مال خودش انفاق نمی‌شود. حالا از چه مالی انفاق بشود، چجوری انفاق بشود، با توجه به این‌که منحصر هم نیست به یک حالت، عبارت خیلی عبارت پیچیده‌ای می‌شود شاید مرحوم شیخ به همین جهت این لا را از ینفق علیها من مالها جدا کرده و گفته این «لا» نفی است، ینفق علیها من مالها اثبات است. خب حالا من بحث را از این به بعد بنا بر این مبنای مرحوم شیخ ادامه می‌دهم.

جلسة قبل عرض کردیم که ما در واقع اینجا ممکن است با توجه به این معنایی که از این روایت کردیم، بگوییم اینجا یک جمع عرفی بین این روایات با به قرینة این روایت وجود دارد. آن این است که ابتداءً فی الحبلی المتوفی عنها زوجها انه لا نفقة لها که در روایت حلبی، روایت ابی الصباح کنانی، روایت زراره، روایت عن شحام ابو اسامة، و اینها وارد شده از این راویت‌ها استفاده می‌شد که نفقه ندارد. که ظاهرش این است که نه از مال زوج نفقه دارد، نه از مال ولدی که در شکمش هست نفقه دارد. از آن طرف الحبلی المتوفی عنها زوجها ینفق علیها من مال ولده الذی فی بطنها این می‌گوید نه از مال ولد نفقه دارد. خب بگوییم این دو تا روایت با همدیگر تعارض بالتباین دارند. این روایت محمد بن مسلم را بگوییم از باب انقلاب نسبت مشکل تعارض آن دو تا روایت را حل می‌کند. به این معنا که ینفق علیها من مالها در صورتی صحیح هست که خود زوجه مال داشته باشد. اگر زوجه مال داشته باشد ینفق علیها من مالها. این تخصیص می‌زند این روایتی که ینفق علیها من مال ولدها که می‌گوید که اگر زوجه مال نداشته باشد ینفق علیها من مال ولدها. پس روایت انفاق از مال ولد اختصاص پیدا می‌کند به صورت فقر زوجه. خب این‌که ؟؟؟ ۹:۲۷ به صورت فقر زوجه، بعد از اختصاص پیدا کردن روایت ابی الصباح کنانی به صورت فقر زوجه اخص مطلق می‌شود از روایتی که حبلای متوفی عنها زوجها انها لا نفقة لها در صورتی که خود حبلی مال داشته باشد لا نفقة لها. و الا اگر مال نداشته باشد نفقه دارد در مال ولد. اینجوری جمع بین این روایت کنیم. خب این جمع اوّلاً یک اشکالی که از جهات مختلفی به نظر درش اشکال می‌رسد. یک اشکالش این است که روایت محمد بن مسلم عن المتوفی عنها زوجها ألها نفقة اختصاص به حبلی ندارد. به‌طور کلی گفته که متوفی عنها زوجها نفقه ندارد. خب آن روایتی که ابی الصباح کنانی گفته حبلی متوفی عنها زوجها ینفق علیها من مال ولدها، خب این جمعش این است که این را حمل کنیم به غیر حبلی. متوفی عنها زوجها نفقه ندارد مگر در بحث حبلی که آن نفقه دارد، از مال ولده الذی فی بطنها. این جمع خیلی روشن‌تر از آن جمعی هست که در این وجه بیان شده. این یک نکته. نکتة دوم این‌که حالا از این بحث بگذریم، بحث کلی که این وجهی که گفتیم مبتنی بر بحث انقلاب نسبت هست و ما انقلاب نسبت را قبول نداریم، در جلسة قبل اشاره کردم که بحث انقلاب نسبت درست نیست با توجه به مبنایی که ما در توضیح جمع عرفی می‌دهیم. ما در توضیح جمع عرفی می‌گفتیم جمع عرفی در جایی هست که مخالفت به جمع، در موارد جمع عرفی یک نوع مخالفت ظاهری وجود دارد. یک مخالفت قاعده‌ای وجود دارد. جمع عرفی در جایی هست که مخالفت قاعده در جمع کمتر از مخالفت ظاهر در حکم به این‌که یکی از این دو دلیل اصلاً صادر نشده باشد. و در موارد انقلاب نسبت ما همچین، کمتر بودن مخالفت ظاهر را نمی‌توانیم ملتزم بشویم بگوییم که این دو تا دلیل یک دلیل به قرینة دلیل دیگر مخصص شده و آن دلیل دیگر بعد از تخصیص، بخواهد تخصیص بزند، اینها این مقدار مخالفت ظاهری که در این دو تقیید، آن هم تقیید دومش هم به قرینة تقیید اوّل تازه خاص شده. این میزان مخالفت ظاهری که در مجموع این جمع‌ها هست، از مخالفت ظاهری که بگوییم ما اصلاً یکی از آن دو دلیل اصلاً صادر نشده، کمتر نیست، بنابراین به نظر می‌رسد که قادر به حل تعارض نیست. این یک اشکال.

اشکال دیگری که اینجا مطرح هست آن اشکال عامی بود که در بحث جمع عرفی مطرح هست. که حاج آقا این مطلب را مطرح می‌فرمایند که این اشکال هم در جمع عرفی هست، هم در انقلاب نسبت. معذت می‌خواهم اشکال عامی که در بحث انقلاب نسبت هست که حاج آقا می‌فرمودند که این اشکال هم در بحث انقلاب نسبت هست هم در بحث شاهد جمع که آقایان شاهد جمع را مسلم انگاشته‌اند و در بحث انقلاب نسبت بحث کردند. توضیح ذلک این‌که یک موقعی مثلاً یک اکرم العالمی هست و یک لا تکرم العالمی. یک موقع یک دلیل دیگر داریم که نسبت به احد الدلیلین اخص مطلق است که بعد از تخصیص آن دلیلی که نسبت به آن اخص مطلق هست و مخالفش است، می‌خواهد دلیل دیگر را تخصیص بزند. اکرم العالم، لا تکرم العالم، اکرم العالم الفاسق. با توجه به این‌که دلیل اکرم العالم الفاسق را ما قائل به مفهوم درباره‌اش نباشیم. خب این بحث انقلاب نسبت.

بحث شاهد جمع در جایی هست که ما دلیل سوم ما مفصِّل باشد. یا به جای دلیل سوم دو تا دلیل وارد شده باشد. یک دلیل می‌گوید اکرم العلماء، یک دلیل می‌گوید لا تکرم العلماء، یک دلیل می‌گوید اکرم العلماء العدول، یک دلیل می‌گوید لا تکرم العلماء غیر العدول. خب اکرم العلماء العدول نسبت به لا تکرم العلماء اخص مطلق است. آن دلیل تخصیص می‌زند. لا تکرم العلماء غیر العدول هم نسبت به اکرم العلماء اخص مطلق هست، اینها را تخصیص می‌زند دیگر همین‌که به وسیلة آن دلیل سومی که دو قطعه دارد، یا دلیل سومی و چهارمی که هر کدام قسمتی از موضوع را متعرض هستند ما آمدیم ادلة عامه مخالفش را تقیید زدیم، تخصیص زدیم، دیگر مشکل تعارض حل می‌شود دیگر نیازی به بحث انقلاب نسبت و آن بحث‌ها نیست. این اشکال، بحث شاهد جمع.

حاج آقا یک اشکالی را مطرح می‌کردند و آن اشکال هم در مورد انقلاب نسبت بود، هم در مورد شاهد جمع. آن یک مقدمه داشت، آن مقدمه این بود که نه تنها تخصیص اکثر قبیح است، تخصیص مساوی هم قبیح است. تخصیص در مواردی هست که یک موارد اندکی از تحت عام بخواهد خارج بشود. ولی اگر بخواهد نصف افراد عام از عام خارج بشود این تخصیص نصف افراد هست و تخصیص نصف افراد صحیح نیست. بنابراین ما در همین مثال اکرم العلماء اگر اکثریت علما با عدول باشد، اکرم العلماء العدول نمی‌تواند لا تکرم العلماء را تخصیص بزند. چون معنایش این است که اکثر علما که عدول هستند از تحت لا تکرم العلماء خارج می‌شوند. اگر اکثر علما فسّاق باشند لا تکرم العلماء الفساق نمی‌تواند اکرم العلماء را تخصیص بزند. به دلیل این‌که فرض این هست که اکثر علماء غیر عادل هستند، ما می‌خواهیم علمای غیر عادل را از تحت اکرم العلماء خارج بکنیم که تخصیص اکثر پیش می‌آید. اگر اینها مساوی باشند در هر دو دلیل هم اکرم العلماء العدول نسبت به لا تکرم العلماء قابلیت تخصیص ندارد، چون فرض این است که نصف افراد علما را می‌خواهد خارج کند. و همینجور لا تکرم العلماء غیر العدول نمی‌تواند اکرم العلماء را تخصیص بزند. چون فرض این است که نصف علما می‌خواهند از تحت دلیل خارج بشود. این اشکال، اشکالی هست که هم در انقلاب نسبت می‌آید هم در بحث شاهد جمع. هیچ فرقی بین این دو تا نیست و اشکال مشترکی هست. که حاج آقا اینجا در مقام پاسخ اوّلاً اصل اشکال را می‌پذیرند و می‌گویند ما فقط انقلاب نسبت و شاهد جمع را در موارد اطلاق و تقیید پیاده می‌کنیم آن هم در جایی که ما جمع مطلق و مقید را به این بگیریم که ما مطلق را حمل می‌کنیم که متکلم در مقام بیان نیست. یک دلیل گفته اکرم العالم، یک دلیل گفته لا تکرم العالم. یک دلیل گفته اکرم العلماء العدول. ما می‌گوییم اکرم العالم و لا تکرم العالم در مقام بیان نیستند، از اکرم العلماء العدول ما می‌فهمیم که علمای غیر عدول وجوب اکرام ندارد، فقط علمای عدول وجوب اکرام دارند، اینجا مانعی ندارد که اکرم العالم و لا تکرم العالم اختصاص پیدا کنند به یک قسم خاصی. چون فرض این است که در مقام بیان خصوصیات نبوده، جایی که دلیل مهمل باشد ممکن است مراد جدی متکلم افراد اندکی از آن حکم باشد. ولی چون در مقام بیان خصوصیات و قیود نبوده، خصوصیات و قیود را ذکر نکرده. مثل این‌که فرض کنید یک کسی می‌آید به من مراجعه می‌کند. من می‌گویم تو بیماری به دکتر باید مراجعه کنی. این در مقام بیان این‌که به هر دکتری مراجعه کنی ممکن است نباشم. به دکتر مراجعه کنی ممکن است مراد واقعی‌اش آن دکتر خاصی که برای درمان این بیماری مفید هست باشد که نسبت به جمعیت دکترها هم آن دکتر خاص ممکن است جماعت بسیار اندکی باشند که آن دکتر ویژة درمان آن بیماری باشند. بنابراین این‌که ما بخواهیم اختصاص بدهیم مطلق را به یک فردی که اکثر افراد از تحتش خارج بشود در حالی که متکلم در هنگام ذکر مطلق در مقام بیان نبوده باشد هیچ مشکلی ندارد. این البته در صورتی هست که آن مطلق ما ظهور قوی نداشته باشد در این‌که در مقام بیان است. یا این‌که اصلاً ظهور نداشته باشد ما با اصل و اینجور چیزها در مقام بیان بودنش را احراز کرده باشیم. یا اگر هم در مقام بیان هست در مقام بیان بودنش اینقدر قوی نباشد که ما نتوانیم به قرینة روایت که صریحاً می‌گوید که علمای عدول وجوب اکرام دارند از مثلاً لا تکرم العلماء رفع ید کنیم. خب حالا این بیانی که حاج آقا فرمودند. من برای این اشکال به نظرم یک پاسخ‌های دیگری هست که الآن به آن پاسخ‌ها وارد نمی‌شوم چون در ما نحن فیه آن پاسخ‌ها نمی‌آید و یک پاسخ دیگری هست که نمی‌خواهم وارد آن بحثش بشوم. فقط عرض من این هست که این بیانی که حاج آقا فرمودند، این بیان در روایات ما نیست. نمی‌آید. خب سؤال کرده المرأة الحامل المتوفی عنها زوجها هل لها نفقة. این سؤال سؤال عام است. یعنی سؤال اختصاص به مورد ندارد. متکلم می‌خواهد با پاسخ این سؤال برود تکلیف خودش را بداند عمل کند. این‌که متکلم بگوییم در مقام بیان خصوصیات نیست و صرفاً اصل حکم را می‌خواهد بیان کند خیلی مستبعد است. این ظهور قوی دارد که در مقام بیان هست و بنابراین این جمع که حاج آقا در جای دیگر در بحث انقلاب نسبت را شاهد جمع برای دفع آن شبهه‌ای که خودشان مطرح فرمودند مطرح کردند، آن در ما نحن فیه نمی‌آید. بنابراین این مشکل در اینجا هنوز پابرجا هست و ما نمی‌توانیم به آن طریقی که عرض شد مشکل را حل کنیم.

اینجا به نظر می‌رسد که ما یک جور دیگری جمع عرفی کنیم. آن این است که بگوییم حیث سؤالات متفاوت هست. آن سؤالات، سؤالات نافی به یک حیث ناظر هستند و سؤالات مثبت به یک حیث دیگری ناظر هستند. روایت نافی این‌که می‌گوید حبلای متوفی عنها زوجها نفقه ندارد، ناظر به این است که ذاتاً یک تکلیف یا یک وضعی بر عهدة شوهر متوفی یا ولدی که در شکم مادر هست وجود ندارد. نفقة، اینجور نیست که مثل نفقة زوجه که به گردن زوج باشد، اینجا هم نفقة زوجه به گردن زوج باشد. نه. اینجا به گردن آن نیست و به گردن خودش است و آن روایت محمد بن مسلم عن احدهما که ینفق علیها من مالها هم هست همین را می‌خواهد بگوید. می‌گوید نه به گردن دیگری نیست، به گردن خودش هست. این یک حیث که ذاتاً در شرایط عادی به گردن خودش است.

اما یک بحث دیگر این هست که اگر احیاناً زن فقیر بود آیا شارع مقدس برای این فرزندی که در شکم مادرش هست اعتبار مالکیت کرده؟ و بر فرض اعتبار مالکیت یک وظیفه‌ای در این فرض فقر بر عهدة آن فرزندش در شکم گذاشتهه؟ همچنان که اگر فرزند در شکم نبود و بیرون آمده بود وظیفه داشت نسبت به مادر فقیرش که نفقه‌اش را بپردازد. حالا ولو در حد حکم وضعی نمی‌خواهم بگویم. حکم وضعی که به گردنش بیاید و اگر پرداخت نکند از اصل مال خودش خارج می‌شود، آن نه. ولی به همان نحو نفقة اقارب به گردنش هست. این سؤال در ذهن خطور می‌کند که این نفقة اقارب این‌که واجب هست هر شخصی در صورت فقر دیگری نفقة او را بپردازد. این سؤال هست که آیا بچه‌ای که در شکم مادر هست آن بچه‌ای که در شکم مادر هست آیا آن هم وظیفة نفقة اقارب را دارد، یا وظیفة نفقة اقارب را ندارد. این را هم بگوییم که یک سؤال این هست که ذاتاً نفقة زوجة متوفی عنها زوجها به گردن کیست، پاسخ این ذاتاً به گردن خودش است. یک سؤال دیگری این‌که حالا که به گردنش خودش است اگر نداشت بپردازد، آیا این ولدی که در شکم مادر هست، این ولد خودش شارع مقدس این را یک مالک بالفعل در نظر گرفته؟ اوّلاً آیا برایش ملکیت فرض کرده یا فرض نکرده یک. ثانیاً اگر هم ملکیت فرض کرده، آیا در مقابل این ملکیت وظیفه‌ای هم به گردنش گذاشته؟ حالا ولو به نحو حکم وضعی یا به نحوی که به گردنش هست که ولی باید با پرداخت از مال بچه آن تکلیف فرزند را عهده‌دار بشود. تکلیف مستقیم فرزند وارد نمی‌شود ولی تکلیف با واسطه که به ولی فرزند یا کسی که از طرف پدر وصایت دارد، وصی این اولاد باشد، به وسیلة آن این حق اینگونه تصرفات را داشته باشد.

به نظر می‌رسد که این جمع عرفی، جمع خوبی هست، همچنان که مرحوم. مرحوم صاحب جواهر این را از بعضی از محدثین نقل کرده ولی خودش نپذیرفته، ولی به نظر می‌رسد این جمع، جمع خوبی هست بر شیخ و سائر بزرگانی که حکم کردند که به این‌که از مال ولد پرداخت می‌شود چه بسا مرادشان همین صورت این هست که به منزلة نفقة اقارب هست که از مال فرزند پرداخت می‌شود. نه این‌که چه مادر مال‌دار باشد، چه مادر مالدار نباشد، از مال بچه پرداخت می‌شود. خب این هم یک وجه دیگری برای جمع.

حالا به نظر می‌رسد در مورد این جمع باید دید آیا وجه جمع دیگری هم وجود دارد که حالا یا مساوی با این وجه جمع یا بهتر از این وجه جمع که یا وجود ندارد. یک احتمالی اینجا من می‌خواهم احتمال را مطرح کنم ببینیم که آیا این وجه جمع را می‌توانیم مطرح کنیم یا نه. آن این است که بگوییم روایت‌هایی که گفته که نفقة زن نفقه‌ای ندارد. نفقه‌ای که به اعتبار خود زن هست، زن خودش یک نفقه‌ای دارد، مخارجی دارد، مخارجش به گردن خودش است. اما آن روایتی که گفته ینفق علیها من مال ولدها مراد این هست که نفقة آن فرزند به عهدة خودش است. چون فرزند به هر حال برای حفظ، برای بقایش نیاز به مال دارد، بگوییم که شارع مقدس گفته که نفقة آن فرزند بر عهدۀ خودش است و با انفاق بر مادر آن نفقة فرزند به مصرف خودش می‌رسد. بگوییم این روایات به دو جهت هست. یکی به جهت این‌که آیا نفقة، نفقه‌ای که مربوط به مادر هست، آیا این نفقه را کسی باید بپردازد؟ پاسخ روایات این هست که نه، کسی لازم نیست این نفقه را بپردازد. سؤال دیگر این هست که آیا نفقة آن فرزند چی؟ آن فرزند بالأخره نفقه‌ای دارد. هزینه‌ای برای حفظ و نگهداری‌اش وجود دارد. این روایت می‌گوید آن نفقه از خود آن فرزند گرفته می‌شود ولی به وسیلة انفاق به مادر به فرزند رسانده می‌شود. این هم روایت را اینجوری معنا کنیم.

من تصور می‌کنم که این معنا، معنایی نیست که به ذهن افراد خطور کند. اصلاً این‌که الحبلی المتوفی عنها زوجها که سؤال می‌کند که انه لا نفقة لها این فقط اختصاص ندارد به نفقه‌ای که برای مادر هست به اعتبار مادر بودنش. نفقة آن فرزند را هم شامل می‌شود این یک نکته.

نکتة دوم این‌که این تفکیک بین نفقة مادر و نفقة فرزند در حالی که ما نمی‌دانیم بالأخره این مالی که اینجا دارد صرف می‌شود چه مقدارش مادر بهش احتیاج دارد، چه مقدارش فرزند بهش احتیاج دارد. این عدم انضباطی که در اینجا وجود دارد، یک ضابطة مشخصی اینجا وجود ندارد که چه مقدارش مال مادر است، چه مقدارش مال فرزند است. اگر مال هر دو هست تقسیم باید بشود این نفقه‌ای که چون چه بسا در واقع ما بگوییم این نفقه‌ای که مادر صرف می‌کند هم حفظ حیات خودش به آن وابسته است، هم حفظ حیات فرزند برای آن وابسته است، پس بنابراین دو نفر از این نفقه بهره‌مند می‌شوند. بنابراین آن دو نفری که مادر هستند یکی فرزند، بنابراین اگر فقط نفقة فرزند را ما بر عهدة فرزند بدانیم و نفقة مادر را بر عهدة کسی ندانیم، مثلاً نصف نصف کنند و امثال اینها، اینجور نگاه‌ها، نگاه‌هایی هست که با دقت عقلی است و عرفاً بین مادر و فرزند در اینجور مثال‌ها تفکیک خاصی به نظر می‌رسد که قائل نباشند و کلمات فقها هم ظاهراً ازش این مطلب استفاده نمی‌شود که نفقة مادر از نفقة فرزند بخواهیم جدا کنیم و به این شکل مطلب را دنبال کنیم.

خب حالا ادامة این بحث را ان شاء الله فردا دنبال می‌کنیم.

و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آل محمد

پایان